هو المعز

تاریخ اسکندر کبیر ترجمه

و تألیف میرزا محمد علی خان بن فروغی ملقب

بذکاء الملک فی شهر رجب

سنه ۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

امر و قدرت خاص مالک الملکی جاندار است که دارای کبیر را
مغلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت کیانی را
بدست عساکر مقدونیه یونان بر اندازد و قسمت بزرگی
از اقلیم با وسعت آسیا را بفرزند رشید فیلیپ واگه
و تاج افتخار کشورستانی و مملکت گیری را بر سر وی نهد
یکی را مجبور نماید دیگری را مختار الحکم لله الواحد القهار

(اسکندر ۱۰)

سکندر را چو حکمش خواست قاهر — از آن دارای اعظم گشت مقهور

بملک شهریار چند روزه — چرا باید شدن مفتون و مغرور

بخوان تاریخ تا مکشوف گردد — ترا اسرار این سر مستور

زهی سیره که عاقلانرا مبهوت ساخته و بوادی حیرت انداخته

حکیم است قادر و برهان علمش باهر آثار الحکمت عزیز کننده گدا را

و ذلیل نماینده کسی علت آن عزت نداند تا حدی فهم و

آن ذلت تواند تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الملک و هو

علی کل شیء قدیر درود نامعدود و ابدی و صلوات و سلام

بر سرور رسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل

نبی رحمت شفیع امت بشیر نذیر خبیر بصیر بی نظیر سید انبیا

اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم

رحمت بر محمد بر علی بر سروران هشت و چار   باد رحمت دم بدم از حضرت پروردگار

و بعد   چون اسکندر کبیر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه در میان

سلاطین جهانگیر در حکم سر است و از کشورستانان قدیم تر جهانکه در

بیست و شش سالگی دارایان و بسی اصقاع دیگر رایت سلطنت افراشته

و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تاریخ این پادشاه فاتح

غازی برای هر ملت از رازی و مجازی اهمیت دارد خاصه با مردم ایران

که اسکندر و خلفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در نوشتن

شرح زندگانی سرسلسلهٔ ایشان خصوصاً جد بداریم تا اتفاقاً دانایان تاکنون یک کار

نساخته و کتابی در این باب بفارسی نپرداخته اند پس این بنده بر آن شد که تاریخ آن شهریار

فقنا زرا بسه زبان یعنی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و ستمندان متقصاین در
پهنه جهانند خلاصه مهمات مطالب تاریخ منصور مقدولی را ترجمه و جمع نمود
و تحقیقاتیکه مردم این عصر از دانستن آن ناگزیرند بر اصل کتاب افزود
تا تألیفی منیف و ارزنده شد نگاه برای آنکه قیاب کمال نیز از مشرق
اقبال آن تابد و وشاحی اعلی و انسبی باید دیباچه و صدر با شرح و قدر آنرا

بنام حضرت شهزاده راد / که در حشمت فزون است از سکندر
ملک منصور والا عز نصره / سر جلالی را اکلیل و افسر
شجاع السلطنه کز هوش ثاقب / نظیر او نه بیند چشم اختر
فروزان کوکب رای منیرش / کند گردون دولت را منور

موشح ساخت چه آن شاهنشاهزاده معظم و حضرت اقدس ارفع

اعظم دامت عظمته خواهد شناخت که بهر معرفت و نقد فضل و کمالی بیم

باآنکه در عنفوان جوانیست خبر دیران آزموده دارد و خردمند عقلش پایان هنگامه

و شهد الله تعالی که خود از همه برتر است و چون شد برتر واسطهٔ عقد دانش است

و نور دو نور حدقه وحدت بینش و امروز چشم ما بخاک آن درگاه و دست ما و دامنش

از سر بلندی آن نهال برومند رشک جنت و گلشن و تاریخ آن ملک معمور

باسم این ملک معمور شاید و در این آینهٔ بزرگ‌نما جستجوی رتبت بیشترک نیکو نماید

زندگانی دست مبارک شاهزادهٔ آزاده در جهان شوکت و حکمرانی دراز باد

و کارگزارش هر روز در نوازی باهیبت اعجاز زدا و چون خواستم این رساله

از هر نقصی مبرا باشد و بهر کمالی آراسته لهذا بعبارت تراز دل پردازم نشم جنان

میرزا محمد حسین خان ملقب بذکاء الملک و متخلص بفروغی مستوفی اول دیوان اعلی

درین مترجمین الیت ترجمه خاصه بیانونی مدظله العالی درخواست نمود تا فصاحت و کلام
مطابق باشد و مقبول نظر بلند نظران افتاده و اتفاق کرده و انا العبد الضعیف محمد علی
مترجم و محصل علوم طبیه و فنون ادبیه و اسئل الله تعالی حسن التوفیق انه بالاجابه حقیق

مقدمه

اسکندر کبیر را بعضی گویند ذوالقرنین است و این خلاف است ذوالقرنین
سلوکوس نیکاتر است که بعد از اسکندر کبیر در قسمتی از آسیا باسم سلطنت شام
حکمرانی نموده و او نیز موسوم باسکندر بوده و در شرح حال او نوشته‌اند
روز عیدی نظیر عید قربان یا گاوی فربه را نزد اسکندر کبیر می‌آورند
که بدست خود قربانی کند خشم گاو و تجربه افزوده فقط نشست وقت جان بدادن آن
بند را پاره کرده گریخت سکندر که تطیر و تفأل عظیم گاوی را نسبت داشت فرار

کار را به فال بد گرفت و نوعی از اذیت بر او داشت سخت در هم و مشتغل شد

و علمای زمان دانستند تا چند روز از بدخلقی پادشاه روزگاری سیاه

دارند سلوکوس نکاتر دفع غائله را دید و بدو شاخ گاو چسبید و او را کشان

کشان به درگاه آورد و اسکندر قربانی را ذبح کرد و آن اشتغال بخوشحالی

مبدل گشته سلوکوس را ذوالقرنین لقب داد و در روایتی تاجی هم بشکل

سر گاو بر سر او نهاد نیز باید دانست اسکندر کبیر از اهالی مقدونیه بوده

مقدونیه را یونانیها مکدوان و بعضی فرنگیها ماسیدان گویند و آن مملکت

از اقلیم اروپای قدیم واقع در شمال یونان در زمان اسکندر کبیر پدرش فیلیپ

مملکت مقدونیه بواسطه اقتدار آن پادشاه بر تمام یونان تحت حکم تسلط نموده

داشت ولی در سال سیصد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو

روسیه الکبری شده و در این عصر متقدمین اسم ناحیه ایست واقع
در میان ایالت پنجاب و النیب تبالی ز دنیپ محدود و بحیث دودکور
و عهد آن متعلق بدولت عثمانی است و قسمتی از آن از ملحقات ترکستان
اینک میرویم بر سر اصل مطلب و آن ذکر یکی از نویسندگان
فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده و در پنج فصل نگاشته ما ترجمه
آنرا بهمان ترتیب مینگاریم بعد معلومات دیگر بر آن میافزائیم بعون الله تعالی

فصل اول در جوانی اسکندر

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشورستانان
بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از شهرت قیصر و ناپلیون
نیست بلکه بیشتر است آنهائیکه از علم جغرافیا باخبرند میدانند که مقدونیه

از ممالک یونان بوده تا تاریخ اسکندر ارتباط و استیلاء تامی
با تاریخ یونان دارد چه فیلیپ پدر اسکندر اصلاً یونانی است و نسبش را
یکی از شعب خانواده بزرگ هرکلید که آنرا یونانیها از نسل رب النوع
هرکول میدانند میرسانند و باید دانست که یونانیهای قدیم خیلی معتقد
بارباب انواع بوده یعنی برای هر چیزی رب النوعی قائل شده
و آنرا میپرستیده و جشنها با افتخار آن میگرفته و از آنجمله است
هرکول که او را پسر مشتری میدانسته و در اساطیر آنها این رب النوع
از دلاوران بسیار مشهور است تا مادر اسکندر مسماة بالمپیا پدراً
نسبش منتهی بآسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده آسید آشیل
نام است که در جنگ تروا هنرها نمود و شجاعتهای زیادتری ابراز

رسانیده و تروا از بلاد آسیای صغیر بوده و جنگ محاصرهٔ ده ساله
آن مشهور است و اولیس پادشاه ایتاک معروف نیز از پادشاهانی است
که در آن جنگ مشارکت کرده و هنر نموده خلاصه هومر شاعر بزرگ
یونان که بمنزلهٔ فردوسی آن مملکت است در کتابها او را اومیروس
مینویسند در ابیات خود که موسوم بایلیاد است از آشیل مدح کرده
و این جمله افسانه باشد یا اخبار حقیقی آمیخته با افسانه دانستن آن از زمرهٔ اغلاط
تاریخ دانی است و آنچه از اسکندر مسلم است اینست که زبان
تربیت و مذهب او زبان و تربیت و مذهب اهالی یونان بوده آنها
ایلیاد و منظومهٔ اومیروس که در آن از آشیل مدح کرده اشعاریست
مشتمل بر بیست و چهار نغمه و این منظومه از شاهکارهای آن شاعر ماهر

دانسته‌اند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد
و در آنوقت پدرش فیلیپ تازه شهری مسخر کرده بود موسوم به پتیدی
از بلاد مقدونیه و نیز مقارن ولادت اسکندر به پدرش خبر دادند
که یکی از سرداران او بر اهل ایلیری از ممالک قدیمه اطرافش غالب آمد
و اسبهایش نیز در اسب دوانی المپیک بیرق برداشته و اسب
دوانی المپیک از اعیاد یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار
از آن بنام ژوپیتر المپین یعنی مشتری میگرفتند فیلیپ این پیش
رفتها را بفال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای شأن و
افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

اسکندر معبد معروف دیان در شهر افیز از شهرهای قدیم آسیای
صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب سبعهٔ دنیا شمرده شده است
علمای دین ازین حریق تفرس نمودند که اقلیم آسیا به بلیهٔ بزرگی
مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز مقارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین آن زمان جمله را
جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمقارنت آن سوانح جلوه
و عظمت دهند چون ذکر آن تطویل بلا طائل است و در صحت آن نیز
حرف میرود از نگارش آن صرف نظر نمودیم همینقدر گوییم تولد
قهرمان مقدونیه با سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است
اسکندر را در سن سیزده سالگی بفیلسوف بزرگ معلم اول ارسطو سپردند

که او را تربیت نماید اسکندر از فرط هوش مستعد فضایل آموزگار
خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
نمیدارم اسکندر در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و اخلاق
و پلیتیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و ارسطو محض
برای تربیت ایشان هزار ده کتب مفیده عدیده تصنیف کرد و نسخ آن
مصنفات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستور العمل
سلطنت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن نگارش اعلی
مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از مشغولیات اسکندر که خیلی بآن میل داشت خواندن منظومات
و اشعار هومر شاعر بود و منظومهٔ ایلیاد را که بیشتر ذکری از آن

نموده‌ایم در جعبهٔ مکلل بجواهر گذاشته با خود داشت و ارسطو کمل
اسکندر آنرا منتشر ساخت و این افتخار را انتشار چنین خوانده خاتمه
گفتند خلاصه اسکندر منظومهٔ ایلیاد در هر شب که از خود دور میکرد
و دراوان محاربه و جنگ آنرا از زیر بالش خود میگذاشت و میگفت
اینکتاب یکی از آلات و ادوات قتال و جدال است و افتخار اهل میشمرد
سابق الذکر را اعظم فخرهای عالم میشمرد و میگفت کسی که هنر او را
مدح کند مفتخرترین اهل این جهان است
اسکندر برای حفظ صحت و ازدیاد قوه و بنیه خیلی مشغول گرفتن
و ریاضت بود و متصل ورزش مینمود تا در چابکی و چستی باعلی درجه
کمال رسید چون او را بآن مهارت و جلادت دیدند گفتند میل ندارید

بروی در بازی شطرنج هنرنمائی کنی گفت چرا میل دارم که حریفم
از پادشاهان بوده باشم،

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی اسپی بسیار
ممتاز بحضور فیلیپ پدر اسکندر آوردند که ابتیاع نماید چندتن از
جلوداران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب
سوار شوند اسب سرکشی کرد و تن در نداد و اهل خبره دانند که در آن وقت
رکاب اختراع و معمول نشده بود و سوار شدن بر اسب
دشوار می‌نمود چون دلاوران درگاه فیلیپ از سوار شدن بر آن
اسب عاجز ماندند فیلیپ از خیال خریدن آن اسب افتاد اسکندر
گفت حیف است چنین اسب ممتاز را از دست دادن فیلیپ گفت

اسپی کہ نتوان سوار آن شد بچہ کار آید اسکندر گفت میتوان آن

این اسپ شد فیلیپ گفت یعنی تو از این دلاوران چالاکتر و ماہرتری

اسکندر گفت در ہر حال من این اسپ را بخوبی رام میکنم و سوار آن

میشوم فیلیپ گفت اگر سوار نشدی چہ میدہی اسکندر گفت قیمت

اسپ را میدہم پس از این گفتہ با کمال چالاکی بر پشت اسپ جای

گرفت فیلیپ از خوشحالی گریست و پسر را در آغوش کشیدہ گفت

فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو ہنرمندی نیست برو کشوری

بدست آر کہ در خور قدر و عظمت تو باشد باری آن اسپ بوسفال

یعنی سر گاو نامیدہ شد و اسکندر آنرا مرکب خود قرار داد

و بعد شہری بنا کردہ بہمین اسم نامید.

فیلیپ به وی پسر خود اسکندر را از مهام مملکت و دولت مقاصد کید
برای یونان و آسیا داشت خبردار کرده و خیالات در انجمله داده اسکندر
شانزده ساله بود که پدرش مصمم سپهری شده او را نیابت سلطنت داد
دو سال بعد اسکندر با فیلیپ بیونان رفت و مصمم شد که شهر کرنیه را
که از بلاد یونانست از تصرف اهل تیبس و آتن منتزع سازد
(تیبس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسکندر حمله سختی بقشون
اهالی تیبس که مشهور و معروف بقدسیه بودند برد و آنها را شکستی
فاحش داده و فتحی نمایان نمود و از آنوقت برتری و تسلط مقدونیه بر یونان
مسلم گشت تا فیلیپ بملاحظه اهل آتن را اکرده اسکندر را با یکی
از سرداران خود نزد آنها فرستاده و صلح سخن راند اسکندر از مشاهده

آتن که دار العلم یونان و شهری آراسته و زاید الوصف شاندار
و محظوظ کردید و چنین بنظرش آمد که بهترین رتبه و شان را نیست که شخص
در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس از آن فلیپ المپیاس مادر اسکندر را طلاق داد و زوجه دیگر
اختیار نمود و ازینجهت کدورت و نفاق بزرگی فیمابین پدر و پسر
درگرفت در جشن عروسی فیلیپ با زوجه جدید عم منکوحه تازه اتالی
مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا بفیلیپ از بطن زوجه تازه او
فرزندی دهد که وارث حقیقی تخت و تاج باشد چون مشار الیه این سخن
بر زبان آورد اسکندر گفت ای بدگوهر پس من کیستم مگر من وارث
اریکه سلطنت نیستم این گفت و جام خود را بر سر او زد فیلیپ با شمشیر

حمله باسکندر کرد اما در آنحال بر زمین افتاد اسکندر بطور تحقیر
بطرف پدر اشاره کرده گفت اینست آنکسی که میخواهد از اروپا تخطی نماید
و آسیا را مسخر کند کسیکه از این بستر بآن بستر میل مینماید قابل اینکار
بزرگ نیست

اسکندر بعد از این جسارت که نسبت بپدر خود نمود با مادرش از
مقدونیه بیرون رفت اما فیلیپ زود وی را معاودت داد
معلوم نیست بعد از واقعه مکدر فیلیپ و اسکندر از یکدیگر باز صفا
و محبت سابق در میان پدر و پسر حاصل شده باشد و پس از آنکه
فیلیپ مقتول شد بعضی گمانهائی درباره اسکندر نمودند و بردند و
چنان دانستند که پسر اسباب هلاکت پدر گشته اما مصنفین قدیم

درینباب چیزی نوشته نه از ثبوت خیانت اسکندر نسبت بپدر سخنی

گفته نه از برائت ذمه او آنچه مسلّم است این است که اسکندر قاتل

پدر خود را کشته جسد او را بدار زد و آنها که با قاتل همدست بودند

دوچار سیاست گردیدند

فصل دویم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست سالگی در سنه ۳۳۶ قبل از میلاد مالک تخت

و تاج شده و بر سریر سلطنت جلوس کرد مقدونیه در آنزمان

مملکتی با اقتدار بود ولی میبایست مردمانی را که فیلیپ مغلوب و مطیع

کرده اسکندر نگاهداری کند در آن اوان خطیب بزرگ آتنی که

دمستنین نام داشت خطبه ها خوانده و اهالی یونان را بعصیان تحریک نمود

مملکت بهم خورد ولی اسکندر بنفسه حرکت کرده پنجر خود را بحوالی
چین رسانید مردم چون از قدوم اسکندر خبردار شدند دانستند در برابر
آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نیست لهذا در حال آرام گرفتند
و چند تن از دانایان را از آن بعد رخواهی بحضور اسکندر فرستادند
و از عصیان خود اظهار ندامت کردند اسکندر از تقصیر آنها گذشته
با طرف شمال راه پیش گرفت تا وحشیانی را که میخواستند بر مقدونیه
حمله کنند تادیب نماید پس از غلبه بر آنها اسکندر از رود دانوب
(طونه) عبور کرد و او اول شخص یونانی بود که از این رود عبور نمود
در سواحل رود دانوب اسکندر طوایف سلت را که بلند و تنومند بودند
دید و از حالات و عادات آنها تحسین کرده از ایشان پرسید شما

و از چه در این عالم میترسید در جواب گفتند ما از هیچ چیز باک نداریم
مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود و اسکندر گفت معلوم میشود قبایل
سلت خیلی مغرورند

یونانیها شنیدند اسکندر کشته شده جرأت کرده باز شوریدند اهل
تبس مهیا شدند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در ظرف
مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به بئوشی که یکی از ایالات
یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت گفت
وقتیکه من در کنار رود دانوب بودم دشمن خیال میکرد من طفلم
چون بتسالی رسیدم گمان کرد من جوانی هستم لکن در حوالی آتن
باو معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از جنگ

سخنی تبس را مسخر نمود و آن پادشاه گفت حکم سیاست اهل انشهر بایست

که با این بلده رقابت داشتند بسیر چه آنها گویند چنان کنیم آنها گفتند

این شهر باید خراب شود اسکندر حکم بخرابی آن داد و سی هزار نفر از اهالی

تبس را بغلامی فروختند و هیچ از انشهر نماند مگر خانوادهٔ قدیم

شاعر معروف موسوم بپندار که اسکندر مفتون کلمات و اشعار او

بود اهالی آتن قصد جنگ و طغیان کرده بودند اما خطبای آنها بعضی

خطبه ها بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید آتنیها خطبا را

تسلیم کنند اما بعدها از تقصیر و تقصیر آنها گذشت و ایشان را بخشید

ایرانیها در ظرف مدت پنجاه سال یعنی از سنهٔ پانصد قبل از میلاد تا چهار

صد و چهل و نه در اوان محاربات بدی خیلی اذیت بیونانیها کرده بودند

و فیلیپ در خیال بود که حمله بایران نماید تا اسکندر میخواست
این مملکت را از زیر و زبر کند و برای مقدونیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای تاختن بآسیای صغیر قرار بود
اسکندر قبل از نهضت از مقدونیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دوستانش قسمت کرد یکی از او پرسید پس برای خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم املاک خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار و ارتش را با
صد و شصت کشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد سربازان
اسکندر همه مجرب بودند و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذرع و صفوفها

بطوریکه کسی قدرت دیدن آن نداشت و تاب تحمل ضربت آن را
نیاورد اسکندر این قشون جنگ‌دیده و سرداران کارآزموده
محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین عدهٔ
میتوانست پادشاه بزرگ یعنی شاهنشاه دارا را مغلوب نماید
هفتاد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونانی که اجیر
شاهزادهٔ ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از پانزده ماه
زد و خورد و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا
جان بسلامت بدر بردند این مسافرت که باسم بازگشت ده هزار نفر
معروفست ضعف مملکت ایران و قوت اعمال و صنایع جزئیه یونانیها را
مدلل مینمود و باسکندر دل میداد که با ایران تا زد

چون بازگشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمهٔ
تاریخی است و در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده در اینجا
نگارش آن خیلی مطلوب مینماید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است
باید دانست که کورش اسم دو نفر از سلاطین کیانی عجم بوده و
یونانیها کورش را کیروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس و
بعضی را عقیده اینست که خسرو معرب کورش است در هر حال
کورش اول پسر کامبیز است و کورش دویم که فرنگیها او را سیرس
جوان میگویند پسر داریوش نوتس بوده (دارانعلوس دویم)
کورش دویم معروف بجوان برادر اردشیر دراز دست باشد
و یونانیها او را بجهت حافظهٔ فوق العاده منمن لقب داده زیرا که

این کلمه در لغت یونان بمعنی قوهٔ حافظه میباشد اردشیر ممنون
درسال چهارصد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و
مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر را برادرش
کورش یاسیروس جوان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی بامور
ملک و دولت نداشت و مردی اهمال کار بود و کورش را بسلطنت
میلی مفرط بالشکری جرار مرکب از صد هزار بربر و سیزده
هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج را
از برادرش اردشیر منتزع نماید اردشیر نیز با قشونی قریب بدو
کرور و دویست هزار نفر انتهاض نموده بجلوگیری کورش
پرداخت و برادر در نزدیکی بهشتگوناگرا که از بلاد کلده و نزدیک

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلاقی کردند و مشغول
جنگ شدند و خون زیادی ریختند قشون یونانی که برسم آن زمان
اجیر کورش بودند و اکزنفن حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
نوعی ریاست مینمود لشکر را که در مقابل داشتند شکست دادند و سپاهی
که دور کورش بودند او را پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروشی
زیاده از حد داشت خود را بسوارانی که دور اردشیر بودند زد
و آنها را متفرق ساخت درینوقت دو برادر بهم رسیدند و تن بتن
جنگ کردند و کورش بدست اردشیر کشته شد. آنروز یونانیها
تا شب درکار رزم پایداری کرده دشمن را پراکنده ساختند اما فردا
متحیر ماندند که چه کنند زیرا که رئیس در حقیقت آقای آنها

کشته گشته و سایر لشکریان او منهزم شده بود اردشیر شخصی را
نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که او با عساکرش
تسلیم شوند و قبول نکرد و اردشیر چون جرأت نمیکرد بیونانیها
حمله کند گفت اگر شرط میکنید بمملکت من خرابی وارد نیاورید اجازه
میدهم که بوطن خود باز گشت نمائید یونانیها مصمم معاودت
بیونان شدند و آریه نام راهنمای آنها گردید و یکی از سرداران
اردشیر موسوم به تیسافرن با آریه سازش نموده که در بین راه
یونانیها را تماما هلاک کنند لهذا آریه آنها را از صحاری فیمابین
دجله و فرات که آنها رودهای بسیار داشت و حرکت
در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملتفت خطر و خیال

سرداران دستگیر شده و اگزنفن که جوانی از اهل آتن پایتخت
یونان و دارای حزم و عزم بود با آنها گفت باید جنگها را
پیمود تا از شر دشمن ایمن باشیم و نخست کار اینست که باید چند نفر را
رئیس و سردار قرار داد تا حرکتها از روی نظم باشد و قشون
بی سردار بجسد بیروح ماند خلاصه بعد از شوری و مشورت اگزنفن
و تیمازین و سقراط و کلیانز و فیلزی را سردار قرار دادند
و قشون یونانی چهار قسمت شدند و قصد کردند از سرچشمه دجله
و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد کیلومتر
از وطن خود دور بودند و طی آن مسافت با وجود اهتمام مخالفین کاری
دشوار بود چون بکوههای کردستان رسیدند هم از ارامنه و هم

ایرانیها با نها حمله کردند اما جرأت و جلادت افراد لشکریان و حزم
و احتیاط سرداران رفع این اشکال نمود بعد از آن از مملکت
کالیبها و جبال گذشتند و کوه تکس گذشته بترابزوس که از مستعمرات
یونان و در دریای سیاه واقع بود رسیدند و در آنجا در کشتی نشسته
بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبوره
حرکت کرده بتراس واصل گشته و از آنجا بطرف پرگم و لیدیه
شتافتند در آنجا تیبرن نام آنها را برای لاسیدمن اجیر کرد
و بدین منوال از مبلغی اشکال فراغت یافتند این بازگشت با
افتخار که معروف ببازگشت ده هزار نفری و از اعمال و سوانح مهمه
تاریخی میباشد یکی از عجایب صنایع نظامی عهد قدیم است

(که بواسطه)

که بواسطهٔ دانش و کفایت اگزنفن انجام یافته و این شرح را
آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم بآنا بازیس نگاشته است

فصل سیم در انقراض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد و بدون
هیچ مانع و اشکال از هلسپنت یعنی دریای ایله که امروز معروف
ببوغاز داردانل میباشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
دارا نمود در کنار رود گرانیک که رودخانهٔ کوچکی است در آسیای
صغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند و پیاده‌های خود بیشتر را
که از اهالی یونان اجیر کرده بکار انداختند آنان از اهالی [illegible]

که جزیره ایست از عثمانی در ارشیپل در کنارهٔ جنوب غربی آناطولی
از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گرنیک
فتهای رشادت را ظاهر ساخته خدمتهای نمایان بدارا نمود امّا
بعد از غلبه و بروز جلادت بر دو با وجود مساعی او فتح و غلبه
نصیب اسکندر رسید و تسلط شاهنشاه کیانی بر آسیای صغیر هیچ گشت
فی الحقیقه اسکندر خوفی که داشت فقط از ممنن بود چون او را
جهان دیگر پیمود خیال او فارغ شد و شمشیر یکباره از بابت این حریف
و بامور دیگری آسوده گشت و خود را مالک آسیا دید
باید دانست که گردیم یکی از شهرهای قدیم فریجیه بود و فریجی
یکی از اقطار آسیای صغیر بود نه بعید از پتیر در گردیم بعنوان

وحی والهام گفته بودند هرکس پا در آن دارد این عبادتخانه شود بسلطنت
میرسد بزرگی گردیوس نام از اهالی فریژی ابتدا با آن معبد
ورود کرده پادشاه شد و عراده که او را باین حور عظیم داخل
کرد بواسطه پسرش میداس وقف خاص و چون پیر شد مال آن بندا
عراده با قلاده گردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه
تسمه وصل شده و بطوری بصنعت گره زده شده بود که هیچکس سر
و ته آن تسمه را نمیتوانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم عابدین
وحی والهام گفته بودند هرکس این عقده بگشاید مالک اقلیم
آسیا خواهد شد اسکندر تدابیر برای گشودن آن گره کرد
و سودی نبخشید آخر الامر با قداره خود آنرا برید که بطور مغلطه

وانمود کند که من گره را باز کرده‌ام و آسیا از آن من
خواهد بود.

اسکندر بعد از آنکه پیشرفت در آسیا حاصل کرد نزدیک بود
تمام کوشش و مساعده کرد یعنی در تارسس از شهرهای قدیم
آسیای صغیر در آب بسیار سردی که از کوه توروس از رشته‌های
جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خوردگی پیدا نمود
و سخت بیمار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب
مخصوص او که فیلیپ نام داشت او را معالجه کرده از آن
بلیه رهانید

گویند در این موقع نامه به اسکندر رسید مشعر براینکه فیلیپ طبیب خاصه

او مکتوبی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند او بخندید

در وقتیکه فیلیپ طبیب معجونی برای او ترتیب داده و آورده بود

بخورد نامه را نزد او انداخت و بدون تزلزل معجون را گرفته خورد

و این اعتماد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و این

اطمینان وی بفیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است

اسکندر بمحض اینکه صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا

که کدمان نام داشت راند دارا نیز لشکری بشماره ششصد هزار

نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بودند

که از یونان اجیر کرده اما عساکر پادشاه مقدونیه زیاد

از چهل و دو هزار پیاده و پنجهزار سوار نبود لکن اختلال و اغتشاش

حالت وضع دارا و سپاهیان او بهمان قدر برای اسکندر خوب
بود که نظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی فقط قابلیت
و نظم امور عسکریهٔ اسکندر سبب غلبهٔ وی نشد بلکه بی استعدادی
دارا و بدی وضع لشکریانش کمک بزرگی بفتح و نصرت پادشاه
مقدونیه کرد.

در جنگ اول قشون دارا شکست خورد و شهریار کیانی سراپرده
و اهل و کسان خود را گذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت
مادر و زن و دختران دارا را اسکندر دستگیر کرد اما احترام
آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت

سیصد و سی و سه
شکست دارا از اسکندر در سنه ۳۳۳ قبل از میلاد در ایسوس

از بلاد آسیای صغیر بود فیمابین ساحل دریای مدیترانه
(بحر ابیض) وکوههائیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات
جدا میسازد اسکندر بجای اینکه دارا را در امتداد شط مزبور
تعاقب نماید عزم را پیشنهاد خود ساخته بر این شد که تمام آن
کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقاً از
طرف دریا مفری نباشد

در اوانیکه آنجه را اسکندر مسخر مینمود شهر تیر از بلاد فینیقیه
(فینیشی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسکندر نشد
و در روی پادشاه مقدونیه دروازه باز نکرد چه وضع این شهر که
در جزیره واقع بود دلالت بر حصانت آن مینمود و اهالی

چنان میدانستند که در مقابل آن شهریار قدرتی از عهده مقاومت
برنمی آیند اسکندر سدی چنان مانند ساخت که عراده های خود را
با آلات و ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سد از خشکی تا
تا پای دیوار شهر رساند و پس از آنکه هفت ماه تمام در کمال
سختی پافشرد و ایستادگی کرد اسکندر آن بلده را مسخر نمود
دو ماه هم برای گرفتن شهر گازا از بلاد معظمه فلسطین پادشاه
مقدونیه تدابیر بکار برده بعد از احاطه و تسلط بر آن از هر
طرف آنرا هم گرفت آنوقت مملکت سوریه یعنی شام و جزیره
بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر درآمد و او را در مصریها
نجات دهنده خود دانسته میل قدوم او را پذیرفتند

اسکندر در اوان اقامت خود در مصر بمعبد آمن در صحرای
لیبی رفت آمن را قدما رب النوع آفتاب دانسته میپرستیدند
و در تبس در جزیرهٔ برّی در صحرای لیبی و معبد برای او ساخته
بودند و صحرای لیبی از صحاری افریقا واقع در طرف مغرب
مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قفر برقه و طرابلس غرب
و صحرای کردفان و دارفور و غیره چون اسکندر بمعبد آمن
رفت رئیس سدنهٔ معبد او را باسم پسر آمن سلام کرد یعنی او را پسر
آمن نامید و نزدیکان اسکندر چنین وانمود کردند که این حرف رمز
مشار الیه را باور نموده و ویرا ملکوتی نژاد دانسته اند و سعادتها
که اسکندر را یار شده غالباً از این جهت بوده

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصد و سی
یک پیش از میلاد طرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعدا یکی از
معروف ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه بود که هم الان
آباد و معمور است

اینک برویم بر سر انجام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند
پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان مقدونیه صلح کند و تمام
قلمرو و نواحی واقعه مابین دریای مدیترانه و شط فرات را
باسکندر بعنوان وجه مصالحه واگذار میکرد و یکی از دخترها
خود را بزنی باو میداد و سلطنت را با او بنوعی قسمت مینمود
یکی از صاحبمنصبهای اسکندر موسوم به پارمینین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف دارا را قبول میکردم اسکندر گفت من هم
قبول میکردم اگر پارمنیون بودم در جواب دارا گفت اگر پادشاه
ایران بخواهد من دوستانه با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا که
جایز نیست اقلیم آسیا دو سلطان داشته باشد بعد از آنکه اسکندر
از فرات و دجله عبور نمود وارد شد بدشتهای وسیعیکه در طرف
مشرق دجله منبسط بود دارا لشکری بشماره زیاده از آنچه در ایسوس
داشت تجهیز کرده و ازدحام و جمعیت بیحسابی دور او جمع شده
اما کثرت عدد سبب نشد که آنها در جلو حمله سربازان اسکندر که
فی الحقیقه سپاهی جنگی بودند و از فنون حربیه با خبر مقاومت
کنند عساکر مقدونیه حمله بسیار سختی بقلب لشکر دارا که خود هم

در آنجا بود برزو پادشاه کیانی این دفعه نیز و بهتر از دفعه سابق

که داریوس فرار کرده بود راه گریز پیش گرفت در این حمله

و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسکندر تلف نشد محل

اینجا ربع اربل یا گگاملا بود و آفتاب دولت کیان درین سرزمین

غروب نمود (گگاملا دشت وسیع است در آسیری یعنی مملکت

بنی آشور واقع در مغرب دجله در فاصله قلیلی از اربل)

(تاریخ جنگ اربل و فرار دارا که کدامان نام داشته

و انقراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد

بوده است)

(فریژی در قدیم دو ناحیه بوده یکی را فریژی کبیر میگفته اند

(دیگری را)

دیگر بر اقسام فریجی صغیر و چندین شهر دست یافت و بعد از تسخیر اماکن

عدیده در اسم و رسم امروز فریجی عبارتست از لواهای

و آق سرای و آق شهر و کوتاهیه و قره حصار که لوای اول از

قرامان است و دو لوای آخر از اناطولی و جمله از ممالک دولت

عثمانی است)

(تبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خیلی معتبر و معروف بوده

بشهر صد دروازه. نیز تبس پای تخت بئوتی بوده از ممالک یونان

قدیم و امروز تبس یونان باسم تیوا معروف و موسوم است)

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در آسیا

اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت

(و باحشمت)

و با حشمت و شوکتی که خاصهٔ اهل مشرق زمین بود بر تخت سلطنت
جلوس نمود پس از آن شوش پای تخت کیان را مسخر کرد و تخت
جمشید را در اصطخر بانتقام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند
بباد نهب و غارت داد بلکه بآتش بسوخت بعد بطرف اکباتان
(همدان) روانه شده و وقتی بانمحل رسید که دارا از شهر بیرون
آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
سبک اسلحهٔ خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چهارده روز را
خود را باو رسانید امّا در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
یکی از ساتراپهای خود کشته شده و کارش گذشته یا در حال
نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید و چشم از

اینجهان و ملکت و دولتی بآن عظمت بپوشید در هر حال اسکندر جسد
دارا که دشمنش را با احترام پادشاهان بمقبرهٔ اجداد او که سلاطین
و صنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود
و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و ثیاب ملکیه و تاج خسروی شاهنشاهان
مشرق زمین را پوشید و دست از سادگی وضع مقدونیه کشید
اسباب تجمل و جلالی با علی درجهٔ کمال فراهم آورد و رایت حشمت
و استقلال خویش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اهالی
مقدونیه که ملتزم رکاب اسکندر بودند طوعا و کرها تشریفات و
تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار
نمودند و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

و بدرستی از در تمکین و تسلیم درآمدند

از آنجا که قهرمان مقدونیه وضع خود را باین شدت تغییر داد

صاحبمنصبان قدیمی عسکر و زمان پدر او از وی رنجیدند اسکندر

در حال ملتفت این معنی شده دید جانش در معرض خطر است و مملکت

صاحبمنصبان مزبور او را تلف کنند لهذا فیلوتاس رئیس قراولان

خاصه خود را مقصر خوانده بشکنجه او پرداخت و سرباز را گفت

آن بیچاره را سنگسار نمایند و بارمنین پدر فیلوتاس که از زمان

فیلیپ پدر اسکندر تا آنوقت خدمات نمایان باین پدر و پسر کرده

بود بحکم پادشاه بدست صاحب منصبان مقتول شد

خوش بختی و کامکاری ملکی باین عظمت اسکندر را بوادی غرور انداخته

اما چیزی از حرص و آز او کم نساخته باز زیادتی طلب مینمود و در خیال
کشورکشائی بود راست است سکندر روی تخت طلا و زیر چتر
شهریاران ایران نشست اما باین قدر جاه و مقام متقاعد نگشت و تا
باین نشد که در سن بیست و شش سالگی انتقام یونان را کشیده و خود را
صاحب اختیار آسیا نموده بلکه اقلاً میخواست تا حدود اصلی کشور ایران را
یعنی از یکطرف تا نواحی و صحرای بی آب و علف واقع در مشرق
بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود اندوس که سند باشد
مسخر نماید شاید آسوده شود و دلش قرار گیرد لهذا بحدود خزر رفت
لکن هیئت آن دریا را نتوانست معلوم کند بعد از آن داخل آن
ناحیه شد که تا آنزمان یونانیها معرفتی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخواندند و امروز معروف بافغانستان است و برای
رسیدن باین قطر آن راهی را پیش گرفت که حالا مشهد مقدس و
هرات و قندهار و کابل در آن واقعست چون اسکندر بکابل رسید
بطرف هندوستان عطف عنان نمود و دنبالهٔ رودخانهٔ کابل را
قدم بقدم پیش آمده اند گرفت و رفت تا درهٔ خیبر که امروز در تصرف
دولت انگلیس است لکن صیت با خبر و شهرت سند و را بطرف شمال
کشید چه بود اینها از کارهای بزرگ سمیرامیس ملکهٔ آسیری (آشور)
و نیز سیزوستریس پادشاه مصر در ممالک مزبوره افسانها گفته بودند
اسکندر را آن حکایات بتسخیر آن نواحی شایق ساخته بود تا شهامت آن
آن پادشاه کشورستان را محرک نشده بلکه چون سلاطین عجم نیز

آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف
بحربهای بدیک سواران باختری و سغدی بمقدونیه آمده و تا
حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته البته اسکندر راضی نمیشد
آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته‌اند نداشته باشد
یک چیز دیگر هم مهیج اسکندر میشد و آن اینکه باختر و سغد برای
آسیا سدی طبیعی بود و وحشیهای صحرانشین اراضی شمال را
از ورود باین طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندری منع مینمود
پس بالضروره میبایست این دو کشور را مسخر کند تا از شر انطوایف
محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه هندوکش عبور
داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق اکسوس

(جیحون)

(جیحون) که ما آنرا آمو دریا گوئیم گذشتند و برود یاکزارتس

(سیحون) یا سیر دریا که امروز در تصرف دولت روس است

رسیدند اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت

و چنان کار آنجا را مرتب و منظم ساخت که تا دویست سال

بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میشد خلاصه اسکندر

در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج شد

و بطرف هندوستان که دار الملک غرائب جهانست نهضت

نمود یونانیها را از نواحی هند اطلاعی نبود جز اینکه شنیده بودند

آن سرزمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف

محصولات و صفای منظره و فور نعمت بتمام اقالیم عالم برتری

دارد اسکندر بهانچیزیرا که در عالم تصور مترقب بود مشاهده نمود یعنی دنیای

جدیدی دید که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عریض

و با لشکری بیش از آنچه برای جنگ ایران بکار انداخته وارد آن

مملکت شد یعنی هنگام وصول بدرّه رود سند نود هزار پیاده و شانزده

هزار سوار با او بود

یونانیها را عقیده اینکه هرکول و باکوس که از ارباب انواع و دلیران

نامی بشمار می‌آیند هند را فتح کرده این قصه مهیج شوق اسکندر گردید

میل داشت راهی که ارباب انواع و دلاوران مشهور عالم پیموده اند بپیماید

امّا اهالی مقدونیه منظر این مملکت حیرت انگیز و جمعیت زیاد و شهرهای

آن که تا آنوقت نظیر و مثال آنرا ندیده بود و نباتات و اشجار ریه فوق

آن ممالک در اراضی وحیوانات عجیبه صحرا و جنگل که یکی از آنها فیلهائی

که برای جنگ تربیت میکردند ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آنها شده ولی

کم کم با آن اوضاع انس گرفتند و آن واهمه که داشتند برطرف گردید

اهل خبر دانند که هندوستان دارای ممالک بزرگ و کوچک است و همیشه

چندین پادشاه در آن ممالک باسم رای و راجه و نواب و غیره سلطنت مینموده اند

اسکندر وارد مملکتی شد در این طرف رود گنگ در سمت مشرق رود جهلم

کنار رود گنگ مبلغی مسافت دارد اسم پادشاه آن مملکت پورس بود

و مردی با شهامت و علو همت و کامل عیار و با اقتدار اسکندر با او مصاف

داد و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او را دید دانست که در هند

با حریفها باید مقابل شود که دخلی بحریفهای ایرانی ندارند پس

با وجود حدت و صلابت شکست خورده و دستگیر شد اما سلاطین دیگر بودند
که قوت و استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود
اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید آن تاجوران قوی را که از صاحب
افسران نامی باج میگرفتند در آویزد و نهنگ گردد و با دریا ستیزد
گویند چون پورس پادشاه هند مقهور و گرفتار شد اسکندر از وی پرسید با تو
چگونه رفتار کنم گفت رفتار با پادشاه. این کلام ملوکانه پورس اسباب
اعجاب اسکندر شده از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی بشگفت آمده
نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او بر آمد چنانکه شرح آن در ذیل بیاید
اسکندر میخواست دامنه کشورستانی خود را در هندوستان وسعت دهد
و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک در تصرف شود و آنها را که از کثرت

غربت و طول سفر و زحمت بجان رسیده بودند و مالی نیز از غنایم جنگها
اندوخته دیگر با او همراهی نکردند و از حکم او سرباز زدند و آنچه خواست
آنها را راضی کند که تا ساحل رود گنگ با او بروند نرفتند و بوعده سودمند
شدند نه درخواسته تهدید و بازخواست بلکه یکی از صاحبمنصبان صریح در
جواب او گفت شهریارا اگر مقصد و نیت تو یونان فرست و از آن دو مملکت
مردان و جوانان دیگر طلب نما که زورمند و طالب شهرت و افتخار و غنیمت
باشند ما هم خسته و پیر شده ایم و هم مستغنی و سیر دیگر از عهده متاعب سفر
و جنگ و مصائب قتال و جدال بر نمیآییم اسکندر چون چنین دید و از
همراهان سستعنصر خود مأیوس گردید ناچار در کنار رود هیفاز که ما آنرا
ستلج میگوییم اقامت گزید (ستلج یا شتلج از رودخانه ای قدیم

هندست از طرف گنگ دو رودخانه جلم میریزد و بزعم بعضی جلم

در سوتلج میریزد) تنها در مقدونیه در کنار رود مزبور دوازده

محراب بافتخار دوازده رب النوع یونانی بنا کرد و از روی کراهت

و اجبار عطف عنان نموده مصمم مراجعت گردید و قبل از حرکت مملکت پروس

را پادشاه هند باز رد نموده و بزرگترین قسمتی از اقطار هند را که گرفته بود بر آن افزود

چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اسکندر اثر کرده و او را خیرخواه او کامیخواست

اسکندر در هنگام حرکت معاودت حکم کرد یک دسته کشتی برای رفتن

بسمت مجرای طرف سفلای رود سند از رودخانهای دیگر که با آن

رود میریزد بسازند و نئارک را که یکی از سرداران معتبر او بود ریاست

آن سفاین داد و حکم کرد بتفتیش و کشف سواحل رود سند پردازد و خود را

بسمت آن رود و خلیج فارس بشتافت اما قبل از رسیدن برود سند
اسکندر دچار جنگهای سخت شد و در این خطر راه پادشاه مقدونیه
مثل سربازی حرکت میکرد که توکلاً حرکت کند نه مثل پادشاه و سردار
که در راه عقل و تدبیر قدم میزند چنانکه برای فراهم آوردن اسباب
سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن بُعد مسافت و احتمال
هر گونه مخافت بیکی از حصنهای حصین ولایت ملتان حمله کرد و در وقت
یورش خود ابتدا گفت نردبانی بدیوار قلعه گذاشتند و بالا رفت
که وارد قلعه شود و دو نفر هم از عقب او صعود نمودند ناگاه نردبان
افتاد و معیوب شد اسکندر در کمال بیباکی با آن دو نفر داخل قلعه
گردید اهالی دژ براو حمله کردند و دور او را گرفته چند زخم باو زدند

از جمله تیری بر سینهٔ او جای گرفت بهادر معتمد و ندیم خود را بجلادت
از قلعه بیرون انداخت اما کار زخمها مشکل بود خاصه مسئلهٔ پیکان
و بعد از آنکه بزحمت جوشن او را از برش بیرون آوردند پیکان را
با کمال دشواری از سینهٔ او بیرون کشیدند و جراحات سخت دید آن
جراحتها مندمل گردید و شفا یافت اگر استحکام خلقت و بنیهٔ قوی نبود
اسکندر در این حادثه راه جهان دیگر میپیمود و بعد از آنکه آن دلاور بعافیت
و بهبودی نایل گشت و لباس پوشید و سوار اسب شده جلو لشکریان
خود آمد و او را دیدند چون امید بزرگی برای او نداشتند زاید الوصف
متعجب و مشعوف گردیدند

اسکندر چون بفوز صحت و استقامت فایز شد دنبال جریان رودخانه را

سند را گرفته بدهنه و مصب آن رسید و در آنجا مشاهده و سیر

دریای محیط هند زایدالوصف باو شگفتی آور گردید و خیلی محظوظ شد و لذت

میبرد که کشتی خود را در دریا پیش راند و از کناره قدری دور شود و از

بالای سفینه‌ها بارباب انواع را میناهای شراب در آب دریا

ریزد و این از آداب رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست

که این وقایع جمله از حوادث سیصد و بیست و پنج قبل از میلاد

میباشد

اسکندر ناچار میبایست بطرف شط فرات بازگشت کند و ناگزیر موقوف

بود بعبور از بیابانهای قفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در مملکت

ژدروزی که بلوچستان حالیه باشد تنها در مقصد و نیسته ناگزیر برداخت

اما با صدماتی که زبان و بیان از تقریر آن عاجز و درمانده است
خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت یکقسمت از قشون آن پادشاه
از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و بازماندگان بزحمت بهر حیله تمام جان بدر بردند
اسکندر در هر کار خاصه در امر لشکرکشی فطانتی کامل داشت و هر وقت بیتدبیری
اسباب پیشرفت کار خود را فراهم میآورد و از جمله کارهای
بزرگ او در این سفر پر خوف و خطر بلوچستان اینکه روزی بی
آبی کار را بر لشکریان تنگ و معیشه دشوار کرده از عطش زبانها در
دهانها مثل آتش افسرده خشک شده بود و حنجرها مانند کبریت میسوخت
اسکندر خود نیز از تشنگی جانش بلب رسیده ملازمانش جام آبی زلال
که برای او بهای صد هزار عقدها از عقود لآلی داشت آوردند

دید اگر در برابر سربازان تشنه این آب بنوشد روح از بدن آنها
مفارقت میکند از کار بیفتند و با او طبعاً دلتنگ میمانند زیرا برای اینکه با جان
و استمداد قشون باید که خود او نیز همرنگ جماعت است و با جملهٔ همدرد
تشنگی را بر خود گذاشت و آن آبرا که مایهٔ حیات بود در حضور لشکریان
بر خاک ریخت عساکر اسکندر که اینجوانمردی از او بدیدند عطش و
بی‌آبی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سر به تن دارند
و جان در بدن از خدمت و جانفشانی در راه چنین سلطانی تن نزنند
و جز اطاعت او کاری نکنند در راه شهریاری که نفس نفیس خود را
بر وجود دیگر سربازان هیچ برتری نمی‌نهد از هستی بدهند آنچه دارند
و چیزی فرو نگذارند و از همین کار کمال کفایت و کاردانی و مهارت

اسکندر در کشورستانی معلوم میشود

لشکریان اسکندر بعد از زحمت و مشقت در رکاب پادشاه خود بمملکتی
پر نعمت رسیدند شاه و سپاه هر دو از رنجهای جانکاه فارغ گشته آرمیدند
قشون زحمت دیده براحت رسیده جشنی گرفتند شبیه بجشن فتح باکوس
رب النوع سابق الذکر و پس از آنهمه مرارت بحلاوت تکیه ذوق کمتر
ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه انواع خوردنیها دادند ساز
زدند رقص کردند و اسکندر خود نیز بر روی عراده که هشت اسب
آنرا میکشید نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شادی
شرکت نمود و این جشن خرمی و انبساط مضاعف شد وقتیکه دیدند
رئیس سفاین مقتضی المرام مراجعت مینماید.

(نئارکس)

نہ آرک آنچہ را در این سفر دریائی خود میخواست کشف و معلوم کند
کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول معسکر پادشاہ
تحقیقات و معلومات حاصلہ از این سفر را بعرض شہریار رسانید و در
ازای خدمات او سپاہیان گل بر سر امیر البحر نقد و نثار کردند
او را سرتا پا غرق در لالہ و ریحان نمودند و اسکندر از فرط شعف گریستہ
گفت آن لذتیکہ من از سلامت سفاین خود و بازگشت مأمورین بانجام
مرام بردم از گرفتن آسیا نبردم بعقیدہ من این بختیاری برای
سعادت میہن بیا

اسکندر در فصل بہار سال سیصد بیست و چہار ببابل مراجعت کرد
و پس از وصول بآن شہر خیالی در مخیلہ او شاہنشاہ چنین حاصل نمود کہ

عمرش بآخر رسیده و آفتاب زندگانیش میل افول دارد و قوتش

صعود را بسپر رسانیده عنقریب راه نزول میسپارد علمای مذهبی

کلدانی منجم احوال او را قوت داده یعنی پیش بینی و کهانت کرده گفتند

تو از بابل بجهان دیگر خواهی رفت بنابراین خواهش او پریشان شده

بر قضیه زمانه قابلی که رخ مینمود وی از اقبال ادبار گرفت شعشعه و شکوه

جهانگیری و اقتدار بیحد و اندازه و اسباب تجمل و جلالی که تا در دست

احدی تا آن رسیده و ازدحام شعرا و فرستادگان سلاطین از

اقصی بلاد و حضرا تا آنکه درباره او منظور میداشتند و نقشه عظیمی که او خود

برای مملکت ثانی در صفحه خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحه آمال

ریخته اسکندر را از اندیشه جهانگیری و حشت برای مرگ منصرف نمینمود

و همواره در گرداب فکر و سودا مستغرق و غم غوطه ور بود آخر الامر
تبی مهلک او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در باتلاقهای
دلتای شط فرات دانستند هرچه بود بعد از ده روز او را نابود نمود
قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام آن سردار اسکندر زهری
در شراب ریخته ساغری از آن بفاتح کشورگیر داد او بخورد و
آرزوی فتح عربستان و دیار مغرب و هزار کار دیگر را بگور برد
اسکندر در ماه ژوئیه سال سیصد و بیست و سه قبل از میلاد از تمام متملکات
و فتوحات و حشم و خدم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسیر اقلیم
عدم شتافت تا در آنجا چه یافت در نفسهای آخر از او پرسیدند که آنرا
برای که میگذاری یعنی وارث این ملک و دولت و پادشاهی

وسلطنت کیست گفت آنکه بیشتر از همه قوی است

(دلتا بزبان یونانی یعنی حرف دال است و غلب کنایه از شکل مثلث

میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دلتا اراضی مثلث

شکلی است که شط فرات آنرا احاطه کرده است

فصل پنجم در کارهای اسکندر

اسکندر در سن سی و سه سالگی بار سفر آخرت بست و دنیا را وداع گفت

کاریکه در مدت زندگانی خود نمود منحصر بفتح بلاد و ممالک بود و هیچکس

ندانست آنشهریار قهار چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین وسعت را منظم

و نسق نماید زیرا که هیچ معلوم نیست که در غیاب خیالی کرده باشد چه در

اواخر عمر باز در فکر ممالک شمالی بود و میخواست در شبه جزیره عربستان

(بقال)

بقتال و جدال پردازد

و بعد از آنکه آنجا را مسخر سازد بطرف مغرب عطف عنان نماید و شهر
کارتاژ واقع در افریقا که آنوقت حیاتی بکمال داشت و اسباب
دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک رفتار اسکندر
در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و سعی مینمود
بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقا تغییری در وضع آنها پیدا نشده
منتها فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمده دارا درگذشته و اسکندر
بجای او نشسته اسکندر دختر دارا را بزنی گرفت و برای اینکه مردم
ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و اهالی مقدونیه نمیگذارد
و مزیتی برای همشهریهای خود قرار نمیدهد بنابراین جمعی از ایرانیها را

داخل در عساکر مخصوصهٔ مملکتی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب پلتیک
اسکندر بنای حدس را گذاشته از این و بعضی مطالب نگاشته اند
دیودور سیسلی از مورخین یونان میگوید اسکندر میخواست اهل آسیا
و اروپا را ذوب کرده همه را در قالب واحد ریزد یعنی جمعی را از آسیا
کوچانیده در اقطار فرنگ جا دهد و عدهٔ زیادی نیز از فرنگیها را در
در ممالک آسیا متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور بمواصلت
با یکدیگر نماید تا بالمآل بواسطهٔ اختلاط کلی یکقوم و یک قبیله شوند
و رفته رفته طبعاً متحد گردند و تباین جنسیت و رسوم و عادات
از میانه برخیزد و ظاهرا در نوشتجات اسکندر مرقومه مبتنی و

ومشتمل بر همین مطلب و مقصد بدست آمده باشد اما این قصد هرگز

بر خیالی بیش نمی آید و از اعمال آن پادشاه مطلقاً نمیتوان استنباط

کرد که بزور در صدد چنین کاری بر آمده و سعی و اهتمام در اختلاط

و امتزاج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین

و مذهب با هم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول و اوایل قرن دویم

بعد از میلاد میزیسته مینویسد اسکندر میخواست از تمام مللی که در تحت

اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را ملت

نماید و همه را بهم نزدیک کند و این آن کاریست که دولت رومیه

انگلیسی در قرن دویم عیسوی در همان وقتیکه پلوتارک مشغول

تألیف و تصنیف بوده ذکر کرده بودند بنابراین احتمال میرود که پلوتارک خیالاتی را

باسکندر نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او

نکرده و بخیال آنها خطور ننموده است و آنا ترین گردم بعقیده ما کلیاتی

که باید و معروف شده باشد با اینکه ما از مقاصد و خیالاتیکه فاتح مقدونیه

در دل و سر داشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج فتوحات

و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در این باب فهم و درک

نموده ایم از قرار ذیل است

اوّل

مال و ثروتی که سلاطین عجم جمع کرده و خزاین خود را با آن انباشته

بودند نه خود از آن فایده میبردند نه رعایای آنها اسکندر چون برا

غالباً آمد آنجمله را تصاحب کرده میان لشکریان و غیرها متفرق

ساخت و بکار انداخت بنا بر مسطورات مورخین اسکندر از خزاین

بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان که شهری بوده در حوالی همدان

مبلغیکه معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بچنگ

آورد و یک میلیارد عبارتست از ده هزار کرور فرانک و دو هزار

کرور فرانک تقریباً چهارصد کرور تومان پول حالیه ایران

میشود خلاصه دور زدن آن وجود نقود در آسیا اسباب رونق

عظیمی در کارها شد و مردم از تنگدستی بیرون آمدند

دویم

اسکندر روابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و انکار ازبرای

مردم هستند و اقلیم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند

آن پادشاه هفتاد شهر در امکنهٔ مختلفه بنا نمود لکن این امری بس

مستبعد است و در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آنهمه کارها و خیالات

بزرگ که در میان نقد و نسیه در سر داشت غیر ممکن مینماید لکن در

هفتاد محل و موضع مقرر شود که شهرها بسازند معدودی از آنها را

ساختند و بعضی را طرح ریختند و بسیاری نساخته بلکه طرح ریخته نماند

ولی اگر اسکندر شصت هفتاد سال در عالم میماند با آن همت بلندیکه

داشت ممکن بود در هر هفتاد شهر ساخته و پرداخته شود

و از کارها که مخصوصاً آن شهریار با اقتدار میخواست فصل دوم استمرار

رابطهٔ منظم دریائی عمده فیما بین هند و مغرب یعنی فرنگ بود و بهمین ملاحظه

نه آنکه سردار خود را که ذکر آن گذشت مأمور بازدید و اکتشاف مصب
رود سند تا دهنهٔ شط فرات و دجله نمود و خیال فتح عربستان هم
بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است اختصاص
تجارت اقصی بلاد مشرق را باعراب متروک دارد و آن فایده را عام
و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الأمر قصد داشت و اینکه شهر بابل را
میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت اصناف خلایق و امم
نماید چنانکه در عهد دولت بنی آشور و کلدانیها همین طور بوده است

سیم

زبان یونانیان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ابیض
منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان انتشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو مائه مخصوص بود
هرگز مخالطه اهالی آسیا و اروپا بدرجه آن زمان نرسیده بود و نرسیده است

چهارم

فتوحات اسکندر بترقیات علمی که اهم مطالب عالم است خیلی
کمک کرد علمائیکه با اسکندر همراه بودند کسب معارف جدیده نمودند و در باب
تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام مغلوبه آنها را معلومات و اطلاعات
مفیده حاصل شد و اسکندر برای استاد خود ارسطو حیوانات و نباتات
و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین اقطار داشت فرستاد
و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها فواید و نتایج خجسته حاصل نمود
این بود ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کبیر پسر فلیپ و برای فتحها

عظمت و شهرت آن پادشاه همینقدر کافیست و آنچه ما در این
چند صفحه نگاشتیم نه تنها در کتب علمای ملل ثبت شده بلکه توده و حافظهٔ طوایف
و قبایل آنرا ضبط کرده و مانده است.

برخی اعمال ناپسندیده نیز از اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان
عالم گردیده بدنام او پرداخته اند و انصاف اینست که حق
داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده. اما بعقیدهٔ
بسیاری از دقیقه یابان جهان میان آنکسان که در این عالم قدرت
و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست که حسنات
اعمال او بر سیئات وی غلبه دارد و بیشتر نیکی کرده است تا بدی

پنجم

(بعضی)

بعضی دقایق مهمهٔ از حالات اسکندر رو داراد سوانح زندگانی
آنها از تواریخ التقاط نموده درینجا اضافه وضمیمه نمودیم که بر
اہمیت و منفعت این رساله بیفزاید اوّلاً در شمایل اسکندر گویند
سیمائی خوش و رنگ روئی مایل بسرخی و با طراوت داشته
دماغش منحنی چشمها درشت و فرزنده موها خرمائی و مجعد گردن
بلند اما سرش قدری نشانه به چپ مایل میانه بالا با ظرافت و لطافت
اعضا و جوارحش متناسب و از کثرت ورزش با قوه و استحکام مختصر
با تناسب خلقت و اندام ظریف و چابک بوده است
تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه
ایران با اجزای معتبر بدربار فیلیپ پدر اسکندر مأمور شدند امراء درجلال

دولت فیلیپ با گماشتگان غارت ایران از حدائق
معلقهٔ بابل و خزینهٔ نال و از قصر شوشن و درخت چنار و
تاک طلای مکلل بیاقوت و زمرد که در زیر آنها شاهنشاه عجم سفرای
خارجه را می‌پذیرفت سخن رانده سئوالات میکردند و جوابها
می‌شنیدند اما اسکندر مطلقا اعتنائی باینحرفها نکرده از
مأمورین ایران می‌پرسید از کدام راه بآسیای علیا میروند
جمعیت ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لشکری آن مملکت
چطور است یکی از فرستادگان شهریار ایران که عطائی داشت
دید اسکندر با صغر سن مانند پیران مهذب مؤدب دانا محترز
سخن میگوید لهذا روی خود را بأمنای فیلیپ کرده گفت یاران

از جمله نوادرات و عنصری باید تا کسی مشاهده چنین زحمتی فایده آید

پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارا این بود که دو چاکر حریف

خویش نحتی شد

از دلایل اقبال اسکندر یکی اسب بوسفال بود که در صدر رساله

شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با هنر در هند

جان اسکندر را خرید یعنی دلاور مقدونیه از بیباکی خود را

بمعرکه پر مهلکه انداخته راکب با مرکوب ملتفت غائله شده در حال

بوسفال صاحب خود را از وادی مخافت بنادی سلامت رسانید

از زیرکیهای اسکندر یکی آنکه در موقع جنگ آخری او و دارا را

در حوالی شهر اربل باو گفتند تا باردوی پادشاه کیانی شبیخون زنند

در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر را بدزدم من

باید روز روشن بمردی و مردانگی آنرا بدست آرم

در همان وقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شده بودند اسکندر

شبها راحت و امنیت خاطر میخوابید مثل اینکه در میان حصار پایتخت

خود است علت این بیخیالی را از روی تعجب از و پرسیدند

گفت در وقتیکه دشمن بپای خود میآید و بتسلیم میشود از که بترسیم

چون ولوله شمشیرزنان اسکندر دارا را از خواب غفلت بیدار

کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد اما کارزار ندیده باشند

ظاهراً اما بی تجربه بازوبندها درست اما بازوها سست

یکی از خطاهای پادشاه آسیا این بود که در نهضت با طمطراق خود

اسباب تجمل زیاد بدشمنان می‌نمود و بر حرص خصم باقبال و امید و تحصیل
مال می‌افزود تا بشانزده کرور درهم رسید و معسکر کمتر از
برق جوشن و مغفر دیده نمیشد ده هزار لشکری معروف بجوشن‌پوش و
تن که حافظان شهریار کیانی بودند نیزه‌های مطلا داشتند و در حضرت
ولینعمت خود را پادار و جان نثار میشناختند ولی از آنجا که در تنعم
زیسته و براحت عادت و گذران کرده نتوانستند وفای خود را ظاهر
سازند و سلاح زر اندود خویش را بکار اندازند و اگر تنی چند از
آنها از تیغ عساکر مقدونیه جان بدر بردند آن پادشاه تیره روز
که نتوانست از عهدهٔ خدمت وی برآید و او را بفتح و ظفر نایل کنند
گریست و زاری نمود پس جنگ اسکندر و دارا جنگ نخکان

بوده با خاقان و نبرد دستی دیدگان با تن پروران آزمودگان
با گولان و ورزیده های رنج با خداوندان گنج و همه کس میتوانند از
پیش بینند که نتیجهٔ چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او راه بابل
پیش گرفت و هر جا که میرسید جز رعایای مطیع که بجای تعظیم سجده
میکردند و دعا و ثنای او میگفتند و هوا را از بخور های معطر
میساختند و گل در راه او میریختند و قربانی مینمودند کسی و چیزی
نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانسته با جلال و حشمت
وارد بابل شد علمای کلده را محترم داشته و توقیر مذهب ایشان نمود
وانشهر را کرسی مملکت خود قرار داده بزینت و عظمت آن پرداخت

چیزیکه بهمراهان اسکندر را خوش نیامد این بود که پادشاه خود را
قبل از فتح ایران مردی میانه رو و قانع و زحمت کش و پاکدامن سرشت
و عاقل و دلیر دیده بودند اما بعد از تملک ملک عجم و تخت و تاج جم
حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار زمانه تنها لباس پارسیان را
دارا را نپوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت گرفته است صفتهای نفس پرست
وی را مست کرده جز نخوت و غرور و خودسری و خوشگذرانی چیزی
نمیداند یکی همینطور بود که همراهان اسکندر میگفتند پس از غلبه همه چیز
آن دلاور تغییر کرده جز حرصی که بکشورستانی داشت هرگز ایران
شهر او را آسوده نمیگذاشت
در یکی از مجالس عیش که زور شراب پرده روی عقل کشیده و حجاب

شرم را بالا زده با ورید و کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر
دایهٔ او بود و همه جا با وی همراه و کار سرداری مینمود و بنای مکابره را
با قهار مست و مغرور مقدونیه گذاشت فی الحقیقه میان شاه
و سپهدار عربده درگرفت کلیتوس با اسکندر گفت کارها را ما بیشتر
کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میبالی و اینهمه بدو برودت تبجح
میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای زشت
بسردار زد کلیتوس پس متغیر شده گفت در تماشای تو همین بس که
دو سردار قابل خود را که فیلتاس و پارمنیون نام داشتند و خدمتها
شایان هیچ کرده بودند بیگناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
گفت ای خائن بیغیرت از سر منبر برخیز و از مجلس بیرون رو کلیتوس

از این دشنام یکباره عنان اختیار را از دست داده و از خشم

از تمام ملاحظات چشم پوشید گفت آنکسی را که بغیرت میخوانی بسبب ماست

که تمام فتوحات سپاهی او میسر شده و همین دستی که تو از آن بد میگوئی

در کنار رود خانه گرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی ترا

از چنگال مرگ بیرون کشید آنگاه چه سود که تو برای شنیدن حرف

حق خلق نشده تو باید زندگانی کنی مگر با این وحشیها که ترا میپرستند

و بجامه ایرانی تو سجده میکنند اسکندر را این توبیخ کلیتوس خیلی

متغیر کرد که از خود بیخبر شد و حاضرین وی هر قدر خواستند جلو شراره

خشم او را بگیرند نتوانستند زوبینی از یکی از ملازمان گرفت و چنان

محکم بر رفیق شفیق خود زد که او را بدیار عدم روانه ساخت چنانکه

مستی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید رنگ از رویش پرید
خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویشتن را نیز با همان
زوبین بکشد دستهای او را گرفتند و خدمتش را باطاق مخصوص بردند
در آنجا دو روز روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر مینمود
و میخواست دست از خوردنی ببرد تا بمیرد نزدیکان حضرت جلال
وی رقت کرده و از پشیمانی او متأثر شده بواسطه حکمی اعلان نمودند
که کلیتوس واجب القتل بوده و بسزای خود رسیده است اما
آنچه تنها اسکندر را از آن خیال حزن انگیز منصرف میساخت چیزیکه
در مزاج او تصرف داشت حرص جهانگیری بود بنابراین آهنگ تسخیر
هند نمود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس لوامه بیاساید

چون از آتش زدن اصطخر مختصری پیش گفته‌ایم در اینجا توضیح مینمائیم
که اسکندر در سفر اول خود اصطخر را غارت کرد نه در سفر
ثانی و قصور سلاطین کیان را چون جشن میگساری خوبش
بسوخت

اکثر الامرکی از مصنفین میگویند تواریخ اسکندر را با دو حالت
متضاده بما نشان میدهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاهی
حازم و مقتصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و منتقم
آن بوده سخن میرانند اما بعد از جلوس بر سریر سلطنت
سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن
ماهیت مستحیل شده و اسکندر بوده است که متکبری مغرور

مست و دیوانهٔ مال و جاه دارای نخوت ساتراپهای ایران

و تمام معایب ایشان معتقد بتطیر و تفأل و عقاید باطله از

یک طرف ضعیف القلب و سستی عنصر از طرف دیگر خود سر

و خونخوار که جز ابلی تمام دنیا شغلشان آزاد و را مغلطی خیالات

و از خیال مملکت ستانی نمی‌انداخت از تدابیر اسکندر اینکه

در اوان جنگ او با دارا خسوفی شد سپاهیان وی ترسیدند

بفال بد گرفتند وی بتوسط کاهنی بآنها گفت خورشید ستارهٔ

یونان است و ماه ستارهٔ ایران و این خسوف

دلیل اقبال ما و ادبار

ایرانیهاست

(مترجم)

(مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب مشرق
زمین مخلوط بحکایاتی افسانه مانند شده لکن از بعضی مطالب جزئی از
آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام و تزئین کتاب بنگارش آن
پسندیده مینماید مثلا فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید دارا را
دو دستور یعنی دو وزیر بود یکی را نام ماهیار و دیگری جانوسیار
بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پیشرفت
کار پادشاه کیانی مأیوس شدند و گمان کردند اگر دارا را از میانه
بردارند اسکندر را خوش میآید و هر یک از آن دو را پاداش
انچه خدمت حکمران و سلطان کشوری مینماید شبانگاه دارا را با دشنه

(بکشتند)

بکشتند و با سکندر خبر دادند اسکندر گفت مرا بر سر کشتهٔ آن پادشاه
برید چون بسر او رسید زاری نمود و دارا هنوز نفسی چند باقی بود
چون مهربانی اسکندر به او بدید لب به نصیحت و وصیت گشود و آنچه در دل
داشت بگفت و جان به او داد اسکندر با توقیر و احترامی که پادشاهان
بزرگ را سزد جسد دارا را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی عزاها
برپا کرد و جانوسپار و ماهیار را بجزای خیانت و جنایتی که بولینعمت خود
کرده بودند بدار زد و خلاصهٔ ابیات حکیم اعظم طوسی رحمة الله علیه در این
داستان از قرار ذیل است

سکندر بآیین صفی برکشید   هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر براه   سپاهی برآراست و رزمخواه

(شکسته)

شکسته دل و کشته از رزم سیر — سر بخت ایرانیان گشت زیر

نیاویختند ایچ با رو میان — چو روبه شد آن نره شیر ژیان

چو دارا چنان دید برگاشت روی — گریزان همی رفت با هایهوی

برفتند با شاه سیصد سوار — از ایران هر آنکس که بد نامدار

دو دستور بودش گرامی دو مرد — که با او بدندی به دشت نبرد

یکی موبدی نام او ماهیار — دگر مرد را نام جانوسیار

چو دیدند کان کار بی سود گشت — بلند اختر و نام دارا گذشت

یکی با دگر گفت کاین شوربخت — ازین پس نبیند دگر تاج و تخت

بباید زدن دشنه بر بر برش — دگر تیغ هندی یکی بر سرش

سکندر سپارد به ما کشوری — برین پادشاهی شویم افسری

یکی دشنه بگرفت جانوسپار | بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه | ازو بازگشتند یکسر سپاه
بنزدیک اسکندر آمد وزیر | که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتیم با دشمنت ناگهان | سرآمد برو تاج و تخت جهان
چو بشنید گفتار جانوسپار | سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست | ببایدنمودن بما راه راست
برفتند هر دو به پیش اندرون | دل و جان ز رومی پر از خشم و خون
چو نزدیک شد روی دارا بدید | پر از خون بر و روی چون شنبلید
بفرمود تا راه بگذاشتند | دو دستور او را نگهداشتند
سکندر ز اسب اندر آمد چو باد | سر مرد خسته بران بر نهاد

نگه کرد تا خسته گوینده هست   بمالید بر چهر او هر دو دست

ز سر برگرفت افسر خسرویش   گشاد از بر آن جوشن پهلویش

ز دیده ببارید بر روی سرشک   تن خسته را دید دور از پزشک

بدو گفت کاین بر تو آسان شود   دل بدسگالت هراسان شود

تو برخیز و در مهد زرین نشین   وگر هست نیروت بر زین نشین

ز هند و ز روم پزشک آورم   ز درد تو خونین سرشک آورم

سپارم ترا پادشاهی و تخت   چو بهتر شوی ما ببندیم رخت

جفاپیشه گان تو را هم کنون   بیاویزم از دار با سر نگون

چو بشنید دارا بآواز گفت   که ای سزاوار با تو خرد باد جفت

برآنم که از پاک دادار خویش   بیابی تو پاداش گفتار خویش

کجا آنکه گفتی که ایران توراست ‏ ‏ سر تاج و تخت دلیران توراست

بدین مرگ نیز دستگیر زانکه بخت ‏ ‏ بپرداخت تخت از گوان گشته بخت

بر این است فرجام چرخ بلند ‏ ‏ خرامش همه رنج و سودش گزند

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس ‏ ‏ وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من بس بسم ‏ ‏ برانید هستان عبرت بهم

زمین و زمان بنده بد پیش من ‏ ‏ چنین بود تا بخت بد خویش من

چو از من همه بخت برگاشته شد ‏ ‏ همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز یکی جدا مانده ام زین نشان ‏ ‏ گرفتار در دست مردم کشان

ز فرزند و خویشان شده ناامید ‏ ‏ سیه شد جهان دیدگانم سفید

ز خویشان کسی نیست فریادرس ‏ ‏ امیدم به پروردگار است و بس

بر این است آیین چرخ روان   اگر هوشیاری اگر پهلوان

سکندر ز دیده ببارید خون   بر آن شاه خسته بخاک اندرون

چو دارا بدید آن بدل درد اوی   سرشک روان و آن رخ زرد اوی

بدو گفت مگری کزین سود نیست   ز آتش مرا بهره جز دود نیست

چنین بود بخشش ز بخشنده ام   هم از روزگار درخشنده ام

باندرز من سر بسر گوش دار   پذیرنده باش و بدل هوش دار

سکندر بدو گفت فرمان تو راست   بگوی آنچه خواهی که پیمان تو راست

زبان تیز دارا برو برگشاد   همی کرد پیشش سر اندرز یاد

نخستین چنین گفت کای نامدار   بترس از جهاندار و کردگار

نگه کن بفرزند و پیوند من   بپوشیده رویان دلبند من

ز من پاک تن دختر من بخواه   بدارش بآرام در پیشگاه

کجا مادرش روشنک نام کرد   جهان را بدو شاد و پدرام کرد

مگر زو ببینی یکی نامدار   کجا نو کند نام اسفندیار

بیاراید این آتش زردهشت   بگیرد همی زند و استا بمشت

نگهدارد این جشن و فرخ سده   همان فر نوروز و آتشکده

سکندر چنین داد پاسخ بدوی   که ای نیکدل خسرو راستگوی

پذیرفتم این پند و اندرز تو   فزون زین نباشم به بن مرز تو

جهاندار دست سکندر گرفت   بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان بر نهاد   بدو گفت یزدان پناه تو باد

بگفت این و جانش برآمد ز تن   بروزار و گریان شدند انجمن

سکندر بتن جامه‌ها کرد چاک　　بتاج کیان بر پراکند خاک

یکی دخمه کردش بآیین اوی　　بدانسان که بد فره و دین اوی

بشستندش از خون بروشن گلاب　　چو آمدش هنگام جاوید خواب

نهادش بتابوت زر اندرون　　برو بر ز مژگان ببارید خون

سکندر پیاده به پیش اندرون　　بزرگان همه دیده‌ها پر ز خون

چو پرداخت زان دخمه ارجمند　　ز بیرون بزد دارهای بلند

یکی دار بر نام جانوسیار　　دگر همچنان از در ماهیار

دو بدخواه را زنده بر دار کرد　　سر شاه کش مرد بیدار کرد

بکشتند بر دارشان خوار و زار　　مبادا کسی کو کشد شهریار

چو دیدند ایرانیان کو چه کرد　　بزاری بر آن شاه آزادمرد

ز تصنیفهائیکه حکمای فرنگ مینویسند بنظم آورده و آن کتاب را همه کس دیده
خزانه ایست پر از لآلی شهوار حکمت از آن سفینه گوهر در موقع کشته شدن
دارا و آمدن اسکندر ببالین او اشعاری گفته که هیچ صاحب دیده تا کنون
نظیر آن ندیده و هیچ گوش مانند آن نشنیده دریغ است که این رساله را
با آن جواهر گرانبها و نقود منضود مکلّل و موشّح ننمایم مقتبس تا

سکندر فرود آمد از پشت بور بیامد ببالین آن پیل زور
چو شه را چنان دید غلتان بخون بسی نوحه کرد او ز غایت برون
بفرمود تا آن دو سرهنگ را دو کج رحمه خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار خود از جای جنبید شوریده وار
ببالین گه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد
شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک
بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

رها کن که در من رهائی نماند
چراغ مرا روشنائی نماند

سر سروران را رها کن ز دست
تو مشکن که ما را جهان در شکست

چه دستی که با ما درازی کنی
بتاج کیان دستبازی کنی

نگهدار دستت که دار است این
نه پنهان چو پروردگار است این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد
نقابی بمن درکش از لاجورد

زمین را منم تاج تارک نشین
ملرزان مرا تا نلرزد زمین

رها کن که خواب خوشم میبرد
زمین آب و چرخ آتشم میبرد

اگر تاج خواهی ربود از سرم
یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت شدم آشکار　　تو خواه افسر از من تو تاج و سریر

سکندر بنالید کای تاجدار　　سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که بر خاک بینم سرت　　نیالوده خون پری پیکرت

ولیکن چه سود است کاین کار بود　　نشستنده اندرین کار سود

جدا ای گیتی بدانای راز　　که دارم همی بهبود دارا نیاز

چه بودی که درگه آگاه شدی　　سکندر همه آغوش دارا شدی

مبادا که تن کشتنش سال او　　بدین خستگی باشد از خار او

نفیرم ز جهانی که دارا کش است　　نهان پرورد آشکارا کش است

چه تدبیر داری مراد تو هست　　امید از که داری و دادت کیست

بگو هر چه خواهی که فرمان کنم　　بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن سخن دلنواز　　بخواهش گری دیده اکرد باز

بدو گفت ای بهترین بخت من　　سزاوار پیرایهٔ تخت من

چه پرسی ز جانی بجان آمده　　گلی در سموم خزان آمده

ببین و ز من راستی پیشه کن　　تو هم از چنین روز اندیشه کن

چو در خواستی کآرزوی تو چیست　　بروزی که بر من بباید گریست

سه چیز آرزو دارم اندر نهان　　برآید باقبال شاه جهان

یکی آنکه بر کشتن بی گناه　　تو باشی درین داوری دادخواه

دویم آنکه بر تاج و تخت کیان　　چو حاکم تو باشی نیاری زیان

دل خود بپردازی از خشم کین　　بپردازی از تخمهٔ نازنین

سیم آنکه بر زیر دستان من　　حرم نشکنی در شبستان من

(همان)

همان روشنک را که دخت منست　　بدین نازکی دست بخت منست

بهم خوابی خود کنی سربلند　　که جان کرد از جان پاک ارجمند

دل روشن از روشنک بر متاب　　که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از و هر چه گفت
پذیرنده برخاست گوینده خفت

این بود عقیدهٔ مصنفین ایران در باب قاتلین دارا و اسامی آنها
اما نویسندگان فرنگ گویند بسوس والی باختر که شاهزادهٔ
کیانی و پسر عم دارا بود چون دانست کار دارا گذشته و خیال
اسکندر برا و غالب خواهد شد بطمع تقرب بدرگاه جهانگیر مقدونیه
و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا را گرفته بزنجیر

بست با عزاداری و زاری میبرد در آنوقت که موکب اسکندر بکوه
بسوس میرسید آن شاهزاده بدو ملازم خاص خود که ساتی بارزان
و بارزا انت نام داشتند و باختری بودند حکم کرد پسر عم خود
دارا کدمان را کشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عزاده او رسید
هنوز خون از عروق او جریان داشت و بدنش گرم بود
چون درگذشت اسکندر جسد او را با عزازی شایان با صطخر
فرستاد که در دخمه پدرانش مدفون
شود

خاتمه

چون در این رساله ذکری از عجایب هفتگانه نمودیم از برای ازدیاد بصیرت
و تکمیل مرام مختصراً بشرح آن پرداخته گوییم قدما از هفت بنا بوده
که از حیثیت معماری و حجاری آنها را شاهکارهای دنیا گفته
و عجایب هفتگانه خوانده و بترتیب ذیل شماره نموده اند
اول حدایق معلقه دیوارهای بابل دویم اهرام مصر سیم هیکل ژوپیتر
چهارم مرقد ماسولیوم پنجم فانوس بحری اسکندریه ششم هیکل
رودس هفتم معبد یا گنبد دیان
بعضی از مصنفین بجای حدایق معلقه دیوارهای بابل قصر سیروس یعنی
کورش را که خسرو پادشاه بیدبا نوشته اند و این پادشاه از سلاطین معروف

عجم بوده و بد عبارت از جبال است که عراق عجم و آذربایجان باشد
عجایب مذبوره که در عهد قدیم و اوان جهل و ظلمت بهمت صاحب صنعتان
از آن صورت وجود یافته هر یک بجای خود داکر زیاده از برج ایل نشان نداشته
باشد کمتر نداره چه قبل از افتتاح طرق وسیعه دانش و تکمیل اصول هندسه
و قواعد علمیه معماری ساخته و پرداخته شده و شرح آن از اینقرار است

حدایق معلقه و دیوارهای بابل

حدایق معلقه و دیوارهای بابل که جماعتی آنرا اول بنای عجیب دانسته
و قومی آنرا هیچ بشمار نیاورده اند بعقیده معتقدین از بنای سمیرامس ملکه
بابل بوده و سمیرامس زوجه نینوس پسر نمرود اول که بلوس نام داشته میباشد
گویند شوهر خود را بخدعه از سلطنت خلع کرده خود باسم نیابت سلطنت

پسرش نی نیاس در تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام بسلطنت جلوس نمود و نی نیاس پسر نینیس نمرود
دویم است و خود نمرود سیم و اوست که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم
علیه السلام را در آتش انداخت و آتش آنحضرت را گلستان شد و این طبقه
از سلاطین را نمارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرامس
در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و دو قلعه بود در
با برج و بارو برای آن شهر ساخت قطر دیوار قلعه پنجاه قدم و ارتفاع از
آن دویست و پنجاه قدم و هر سه قدم معادل چهار ده گره رجالیه
ما میباشد پس از بنای دیوار شهر سمیرامس در شهر طاقهای متعدد
روی هم ساخت تا ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طاقها را مسطح کرده خاک ریخته بهترین اشجار را بارور بود درختهای
بسیار ممتاز گل وغیره را روی آنها بطور کاشت و آن چنین باغ
با صفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلندی مشاهده نمودند
حدائق معلقه نامیدند و آخر الامر در عداد عجایب هفتگانه عالم شمار آمد
اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین کلده اینرا
افسانه یا مخلوط با فسانه میدانند در شمردن عجایب هفتگانه اسمی از حدائق
معلقه نمیبرند و بجای آن قصر سیروس را می نویسند

اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و اعظم آنها دو بنا است
معروف به تیرمان و اهرامیکه از عجایب هفتگانه میباشد و آن سه هرم است

باسم سه پادشاه هرم کیپس هرم کفرن هرم میکرینوس و
بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن هفتصد و
پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا سه
ذراع ساخته شده طوری محکم و متقن که فی الحقیقه در درزهای سنگها
باندازه موی فرجه پیدا نمیشود گویند دو هزار سال یا هزار و پانصد سال
قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شکی نیست که برای
مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن با دوا آنها
میمالیده در آنجا میگذاشته اند بقولی قبر هرمس که حضرت ادریس باشد در یکی از این
اهرام است و قبر شاگرد آن حضرت آغاثیمون در هرم دیگر

اما جیزه که اهرام مشهوره آن است ناحیه یا ولایتی است از مصر
اوسط و قریه هم موسوم بهمین اسم دارد در طرف غربی نیل و مسافت
آن تا قاهره چند میل است و بعضی جیزه را غیزه و گیزه هم ضبط کرده اند
جیزه در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده که آنرا ممفیس هم میگویند
باید دانست که هم در امکنه مختلفه مصر و هم در سایر ممالک اهرام وجود دارد
و اهرام مکزیک یعنی ینگی دنیا خصوصاً با اهرام مصر کمال شباهت است

هیکل ژوپیتر

مقصود از هیکل ژوپیتر مجسمه عظیمی است که حجار قدیم یونان فیدیاس
از مشاهیر حجاران آن عهد و زمان ساخته و چون این مجسمه را در شهر المپیا
از بلاد یونان نصب و برپا کرده بودند ژوپیتر المپین میگفته یعنی منسوب

با تشبیه مینموده‌اند و ژوپیتر در اصل اسم مشتری است از سیارات
دیونانیان که ارباب انواع را میپرستیدند ژوپیتر را یکی از رب
النوعهای بزرگ خود میدانستند و میگفتند او پسر ساتورن است که زحل باشد

مرقد ماسولیوم

پوشیده نباشد که کاری از ولایات قدیمهٔ آسیای صغیر واقع در سواحل
ارشیپل که حالا آنرا منتشا میگویند پادشاهی داشته موسوم به موزل
یا موسولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرده
و بتمول و غنا مشهور بوده و حسن و جمالی داشته خواهر موزل مسمّاة
به آرتمیزیا آرتیمی شیفتهٔ حسن برادر خود شده بعقد او در آمده و آنی
بی او آرام نداشت چیزی نگذشت که موزل درگذشت و جسدش را

برحسب عادت سوزانیدند و آرتمیزا از شدت عشقی که به برادر و شوهر
خود داشت خاکستر او را جمع کرده در شراب میریخت و میخورد
و میگریست و آخرالامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مقبره
در هالیکارناس از بلاد و ولایت کاری بیادگار شوهر بنا کرد که از فرط
عظمت و خوبی از عجایب سبعهٔ عالم شمرده شد و بعد از آن هر مقبرهٔ عالیشان
عالی را بآن اسم موزله یا ماسولیوم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بمناره فردوس بوده و فردوس
جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطلمیوس فیلادلفوس
پادشاه مصر تقریبا در دویست و هشتاد سال قبل از میلاد مسیح برای

اینکه گمراهان دریا را رهنمائی کرده باشد برجی از مرمر در جزیره
فردوس ساخت که یکصد بیست ذرع ارتفاع داشت شبها بر
برج آتش میافروختند تا ملاحان با روشنائی آتش بطرف اسکندریه
بیایند این برج بمسافت صد میل در دریا دیده میشد بطلیموس فیلادلفوس
چون خود مهندسی کامل بود در طرح و بنای برج مراقبت کامل
بعمل آورد اما سوسترس معمار که بنای مناره بعهده او موکول
بود خدعه کرده اسم خود را در آنجا نقش نموده و روی آنرا با گچ
انباشت و اسم بطلیموس را بر صفحه گچ نوشت باین عبارت
(پادشاه سلسله بطلیموس فیلادلفوس برای گمراهان دریا این مناره
بنا کرده از خدایان خود ثواب آنرا میخواهد) بعد از چندی گچها ریخته

اسم بطلیموس محو و اسم معمار که روی حجار بود نمودار شد باین عبارت
(سوس طرسوس معمار پسر دکسی فنیس که از اهالی کنیدیه است این
منارہ را بیاری خدایان برای نفع ملاحان بانجام رسانید) این بود
که اسم بطلیموس فیلادلفوس از میان رفته و منارہ بنام سوس طرسوس
معروف شد امروز در کتب باسم فانوس بحری اسکندریه مذکور میشود

هیکل رودس

رودس از جزایر ارشیپل است در نزدیکی کنارہ طرف جنوب غربی
اناطولی گویند رودس یا رود بزبان یونانی بمعنی بهشت است چون این
جزیرہ با بستان‌های نیکو از ورد آراسته بود باین اسم موسوم شده و جزیره
که اکنون رودس نامیده میشود در ساحل شمال شرقی جزیره واقع است هیکل رودس

که آنرا انگلیسها کلوسس رودس گویند در جزیره رودس در بندر آن
بوده و شرح آن از نظر ارباب گذشت آیلین فسنر زند و چیزی که از ارباب الذواع
بسیار معتبر بود از عجایب شمرده شده مجسمه آنرا کاریس نام حکیم شاگرد لیسیپس
از مس در مدت دوازده سال ختم ساخت و در سنه دویست و نود قبل از میلاد
مسیح تمام کرده در بالای جای سنگ بند بر رودس نصب نموده ارتفاع این مجسمه
یکصد و پنج قدم و کشتیهای بزرگ از میان دو پای مجسمه میگذشتند از
پا تا کله مجسمه مجوف بوده چنانکه تا بالای آن به آسانی میرفتند و از بالای
بالای آن از کلاهی در بغل جا بنشید هر که در بالای آن میرفت تمام سواحل سوریه را
که شام باشد دوربین میدیده و کشتیهائی را که در سواحل مصر حرکت میکردند
مشاهده مینمود و زلزله این مجسمه را در سال دویست و بیست و چهار

قبل از میلاد زلزله خراب کرد باقی آن تا هشتصد و نود و چهار سال

بحال خود باقی بود تا در سنه ششصد و پنجاه و دو مسیحی مطابق سی و دو هجری

که مسلمین جزیره رودس را فتح کردند بقیه مجسمه را بتاجری یهودی

فروختند یهودی آن را درهم شکسته بر نهصد شتر بار کرده برد این بود

شرح هیکل رودس

اما لیسی پس که فرانسویها او را لیزیپ می‌نویسند زرگر و مجسمه ساز

معروف سی‌سیون از بلاد قدیمه یونان بوده اسکندر کبیر با وجود

از همکاران او دستیاران [illegible] اجازه داده که مجسمه او را با

بسازند [illegible] غیر از او [illegible]

از آنجا [illegible] لیسی پس برای [illegible] اسکندر [illegible]

معبد یا کنشت دیان

دیان بنابر اساطیر و افسانهای یونان ربة یا الهٔ جمال و شکار و روشنیهٔ جنگل
و دختر ژوپیتر بوده در افسس از بلاد ایونی از ولایات آسیای صغیر که انرا
افسس هم تلفظ نموده اند معبدی با فخار ربهٔ مذکوره ساخته که مدت
بنای آن بدویست و بیست سال رسید و یکصد و بیست و هفت پادشاه
در مدت مزبور بر بنای این معبد معاونت نموده گنبدی عالی داشته
که فضای آن بطول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن دویست و بیست و
پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون مرمر که هر یک شصت ذرع بلندی
داشته گنبد بنا شده و در این بتکده دویست نفر راهب می نشسته
در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی ارستراتس نام یا ارستس طوس نام

آن بنا را بسوزانید جمیع اتهمت انکار گرفته عذاب میکردند از جمله [illegible] بود
دی اینها را بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواستم اسمی در دنیا
خود گذارم که چنین بنای باعظمتی را در یکشب نابود نمودم سوزاندن
معبد یان از سوانح سنه سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد است در ثانی این
بتکده را ساختند اما نه بشکوه اول باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی
طایفه گاث آنرا سوزاندند و دیگر کسی عمارت آن نپرداخت فاصله افز
تا ازمیر تخمیناً هفت میل است و تقریباً در جانب جنوب ازمیر واقع شده

وامروز آنرا آیاثلوک میگویند

قد تم ختم [illegible] ۱۱۵ الشریفه علی ید العبد المذنب اقل [illegible] ابن [illegible]

مرتضی [illegible] ۱۳۱۵